

درنگی بر دو دیدگاه

تاجک و ایرانی و افغان چرا ؟
مادرین دنیا که از یک مادریم
(لایق شیرعلی)

اگر با دیدی اندیشمندانه ، سیری در تاریخ و جغرافیای زبان پارسی دری انجام دهیم ، با وضاحت کامل در خواهیم یافت که این زبان از بدو تولد خویش تا امروز ، در یک حوزه محدود و معینی قرار دارد ، که نظر به شکل هندسی اش ، میتوان آن را (دهلیز) نامید . این دهلیز صرف یک دهلیز ارتباطات زبانی و ادبی نبوده ، در طول سده ها و هزاره ها ، گاهواره بزرگترین تمدنهای بشری ، مهد اصیل مهمترین خانواده های لسانی ، شاهرگ اقتصاد و بازرگانی بین المللی و خلاصه پیشتاز و سرآمد همگان بوده است . همچنان که کشورهای شامل این دهلیز (ایران ، افغانستان و تاجکستان) در طول زمانه ها و تا آن گاه که تاریخ در حافظه دارد ، دارای پیوند های مشترک فرهنگی ، سیاسی ، مدنی ، آیینی ، اقتصادی و ... نیز بوده اند .

به سخن دیگر ، بادر نظر داشت موقعیت جغرافیایی و به هم چسبیده کشورهای تاجکستان ، افغانستان و ایران و روابط گوناگون باستانی شان - به خصوص همزبانی مردمان این کشورها - میتوان گفت که این عوامل باعث شده ، ایشان در دل تاریخ از یک فرهنگ مشترک خودی نیز برخوردار بوده و در امتداد جغرافیایی این سه کشور ، یک دهلیز فرهنگی - تاریخی مشترک را تشکیل دهند .

چنانکه گفتیم در همین دهلیز فرهنگی ، بزرگترین مدنیتها به میان آمد ، در همین محیط خانواده های بزرگ لسانی زاده شد و ... ؛ مگر دریغ و درد که دستان مرئی و نا مرئی سیاست ، فشردگی تاریخی - جغرافیایی این دهلیز را درهم شکست و در جهت برچیدن همه آثار آن تلاشهای وسیعی صورت گرفت ، که متأسفانه تا هنوز هم ادامه دارد . باز هم درد و دریغ که آدمهایی از بطن همین حوزه فرهنگی ، آگاهانه یا نا آگاهانه با تعصب و افراطیگری خویش ، روند قطع و انهدام این دهلیز را بیشتر از پیش سرعت میبخشند .

افراطیگری در هر لباس و جامه ، به هر شکل و شمایل و به هر نوع و دلیلی که باشد ناپسند است و مطرود و مایه ظهور انواع گوناگون لغزشها و رنجشها و رویش نگاههای نابخردانه و ناهموار در ابعاد مختلف زندگی آدمها . حتی عشق که مقدسترین هدیه ملکوتی است ، اگر دستخوش افراط شود ، به نوعی نفرت نا آگاهانه مبدل میگردد و اصالت خویش را به کف کفه ها میسپارد .

بدبختانه این موجود نامرئی شوم ، از دیرزمانیست که در محیط فرهنگی ما پارسی گویان ، سایه افکنده و بسا از اوقات باعث بروز کژنگریهایی گردیده که دنباله آن به نزاع و مشاجره کشیده است و یا نهفته هایی ازان به چنگ فرهنگ ستیزان افتاده و آنها در مواقع لازم از همان دسته یی که ما خود برای تبرشان داده بودیم ، در براندازی ما و فرهنگ ما سود بینهایت جسته اند .

بی پرده تر سخن بگویم : روی سخن من به طرف برخی از برادران همزبان ، همکیش ، همسایه و . . . و . . . و . . . ؛ (ولی نه همدل) ایرانی ماست ، که گاهگههایی به اشتباه اسلحهء گرم و آتشبار سنگین خویش را با رگبار الفاظ ناسنجیده و ناسفته و احساساتی بردیگران مینمایانند و درین دهلیز فرهنگی به حیث یک راهزن عمل میکنند ، که نمیشود بهتر از (قطاع الطریقان فرهنگی) نام دیگری برایشان جستجو کرد . برخی از برادران ایرانی ما ، هرچه رودکی و سنایی و مولوی و جامی و انوری و بوعلی و خاقانی و بومسلم و سید جمال الدین افغانی که در اطراف و اکناف عالم هست ، همه را گردهم میکنند و با کوبیدن (مهر ایرانی) بر پیشانی شان ، همه را مال حق و حلال خویش میندازند . پس ازان هرچه افتخارات تاریخی و آثار باستانی و علوم و فنون کهن ، که به چنگ شان میافتد ، همه را کشان کشان و با زور و عرقریزی فراوان به اندرون مرزهای سیاسی کشور خویش میکشند و نمیگذارند که حتی ورقپاره یی از یک کتاب قدیمی ، یک متر بیرونتر از مرزهای شان به زمین بیفتد .

برخلاف هرچه دزد و راهزن و قاچاقچی و آدمکش و معتادی که هست ، همه را میندازند که (مال) افغانستان است . اگر خدا ناخواسته درسرزمین ایران ، آدم خلافاکاری پیدا شود ، و همچون (خفاش شب) دست به ناهنجاری و سیه کاری بزند ، بازهم (یارو افغانیه دیگه !) گویی هرچه تخم و تخمهء نیکویی و خوبی که بوده ، خداوند همهء آن را درسرزمین ایران فروریخته و درانجا رویانیده و هرچه تخم و تخمهء زشتی و پلیدی که بوده ، همه را در خاک افغانستان ریخته و حتی بادی هم به اشتباه ، یکی - دو دانهء آن زشتی را به سوی سرزمین مقدس ایران نبرده است . بازهم تأکید میکنم : « برخی از برادران ایرانی ما ، نه همه »

ما در افغانستان به هیچ شاعر متقدمی به چشم شاعر ایرانی ، یا تاجکی و یا افغانی ننگریسته ایم و همیشه درطول زمانه ها گفته ایم : شاعران فارسی گوی ؛ مانند : حافظ و سعدی و رودکی و مولوی و سنایی و خاقانی و صدقاتن دیگر ؛ اما از نظر برخی دوستان ایرانی ما ، همهء ادبا ، شعرا ، فلاسفه و دانشمندان ایرانی اند : سنایی غزنوی ایرانی ، جامی شاعر عارف ایرانی ، مولانا جلال الدین محمد بلخی ایرانی ، خاقانی شروانی ایرانی ، سید جمال الدین اسد آبادی ایرانی ، ابومسلم ایرانی و . . . و . . . و . . .

سالها قبل یکی از دوستان ما ، که کارمند (خانهء فرهنگ جمهوری اسلامی ایران) در شهر پشاور پاکستان بودند ، و متأسفانه اسم شان را کنون فراموش کرده ام ، بر من ایراد گرفته بودند که ، چرا من دریکی از مقاله هایم نوشته ام که زادگاه ابومسلم خراسانی در خاک افغانستان کنونی قرار دارد ، و گویا او افغانستانی

بوده است . من دران مقاله خویش به نقل از کتاب (تاریخ افغانستان) نوشته مرحوم (عبدالحی حبیبی) نوشته بودم : « . . . درپیشاپیش این جنبش ضد عربی ، مردی قرار داشت فصیح اللسان و قوی القلب ، که در فراز و نشیب زندگانی هیچگاه متغیر نشده و تردیدی به خود راه نمیداد . این شخص ابومسلم عبدالرحمن نام داشت ، که درسال (720) درقریه سفیدنج (سپید دژ) از مضافات شهر انبار (سرپل کنونی) - مرکز ولایت جوزجان - در شمال افغانستان کنونی ، دیده به جهان گشوده بود .

وی مردی بود کوتاه به لون اسمر و نیکو و شیرین ، فراخ پیشانی و نیکو محاسن و درازموی و درازپشت و کوتاه ساق و فصیح اندرلفظ ، و شعر بتازی و فارسی گفتی و

این شمایل بومسلم را ابوالحسن علی بی محمد مدائنی ، که دارای کتاب تاریخ بوده و مؤرخ ثقه است و طبری و مسعودی ازو روایاتی دارند ، نقل کرده و صاحب مجمل آن را مانند شرح فوق به فارسی درآورده است »

آن دوست براین نکته تأکید میداشتند ، که اگر به دنباله نام ابو مسلم خراسانی ، به دقت بنگریم ، کلمه (خراسانی) را میبینیم ، نه (جوزجانی) را ، و به همگان معلوم است ، خراسان ایالتی است که درشمال ایران موقعیت دارد نه در افغانستان ، بناءً باید ابومسلم مال ما باشد ، نه مال شما .

من پاسخ آن دوست را درهمان زمان ارائه نموده و قناعت شان را فراهم آورده بودم و اینجا به سببی ، ذکر دوباره آن را میآورم ، که اگر دوستان دیگری نیز با ایشان همعقیده باشند ، به حقیقت موضوع پی برند . به همگان معلوم و هویدا است ، که ایالتی که امروز به نام (خراسان) درشمال ایران موقعیت دارد ، این نه آن خراسانی است که درقدیمترین کتب تاریخی ذکری ازان به میان آمده است ؛ بلکه این خراسان ، چند سالی است که نظر به مصالح سیاسی - فرهنگی تغییر نام داده و نام خراسان را به خود گرفته است . وقتی ما خراسان را از دیدگاه تاریخی - فرهنگی ، مطرح بحث قرار میدهیم ، منظور ما نه این خراسان است که درین سالها تولد یافته است ؛ بلکه منظور ما از خراسان ، همان خراسان پیرو کهنی است که عظمتش دردل تاریخ خوابیده است.

کتاب (حدودالعالم من المشرق الی المغرب) - که در سال (372هـ .) به رشته تحریر درآمده و مؤلف آن معلوم نیست - در صفحات (55 و 62) حدود خراسان را چنین توضیح مینماید :

سخن اندرناحیت خراسان و شهر های وی :

« ناحیتیست که مشرق وی هندوستان است و جنوب وی بعضی از حدود خراسان (؟) و بیابان سند است و مغرب وی حدود هری و بعضی نواحی گرگانست و شمال وی حدود غرجستان ، گوزگانان ، طخارستان غور ورود جیحون است . »

آنگاه شهر هایی را که در خراسان موقعیت دارند ، چنین نام میبرد :

« نشاپور، سبزوار، نسا، طوس، هری (هرات)، پوشنگ (زنده جان)، بادغیس، سرخس، غرجستان (هزاره جات)، مرو رود، مرو، گوزگانان، بلخ، طخارستان (قطغن)، بامیان، غور، بست، طالقان، خلم، سمنگان، بغلان، سیستان، زرنج (زرنج)، فره (فراه)، قرنی، کابل، غزنین، زابلستان، پروان و بدخشان. »
در کتاب (معجم البلدان) - که آن را (یاقوت الحموی) در اوایل قرن هفتم تألیف نموده - در مورد خراسان - نظریه قول (بلاذری) چنین نگاشته شده است:

« سرزمین خراسان به چهار بخش منقسم میگردد:

1- ایرانشهر، شامل شهرهای نيسابور، قهستان، طبستان، هرات، پوشنگ، بادغیس و طوس.
2- مروشاهجهان، سرخس، نسا، ابیورد، مرو رود، طالقان (تخار) خوارزم و آمل. که همه اینها در کنار رود آمو قرار دارند.

3- شهرهایی که در ناحیه جنوبی رود آمو قرار دارند و فاصله حدودی میان آنها و میان این رود (8) فرسنگ میباشد، عبارتند از: فاریاب، جوزجان، طخارستان علیا، خست (خوست)، اندرابه (اندراب)، بامیان، بغلان، والج، رستاق و بدخشان، که شهر اخیر الذکر مدخل به سرزمین تبت میباشد. و اندراب عبورگاه به جانب کابل و ترمذ بوده در شرق بلخ موقعیت دارد. همچنان خلم، طخارستان سفلی و سمنجان (سمنگان) در بخش سوم شامل اند.

4- بخش چهارم آن در ماورای رود (آمو) قرار دارد، که عبارتند از: بخاری (بخارا)، شاش، طرار بند، صغد (سغد)، هوکس، نسف، روبستان، اشروسته، سنم، قلعه المقنع، فرغانه و سمرقند.»

کتاب مذکور در مورد وجه تسمیه (خراسان) چنین مینگارد:

« خُر اسم للشمس بالفارسیة الدریة و آسان كأنه أصل الشيء و مکانه ، و قيل : معناه گل سهلا .
لأن معنی (خر) گل و (آسان) سهل . و الله اعلم . ج/ ۲ ص ۳۵۰ - ۳۵۱ »

یعنی: خر (مخفف خورشید) - در زبان فارسی دری نام آفتاب است و آسان، یعنی اصل یا مکان شی. و گفته اند که معنای آن (آسان بخور) است؛ زیرا خر (مخفف خور با حذف (ب) تأکید) به معنای (بخور) است و آسان به معنای (سهل) (که مجموعاً میشود آسان بخور) مگر خداوند دانا تر است.

پس نظر به تذکر اسمای این شهرها که مؤلفین (حدود العالم...) و (معجم البلدان) آن را در کتب خویش آورده اند، میتوان به این نتیجه رسید که افغانستان امروز همان خراسان قدیم میباشد که بعداً در فرازها و نشیبهای ایام و گیرودارزمانه ها چند شهری ازین شهرها به دست همسایگان افتاده است.

همچنان از گفته های بالا برمیآید، که گوزگانان (+ ان، علامت جمع در زبان فارسی، دراصل گوزگان بوده و عربها آن را جوزجان خوانده اند؛ چون در زبان عربی {گ} و جود ندارد، به جای آن همیشه از {ج} استفاده مینمایند) منطقه یی بوده جزیی از خراسان، که اکنون در تقسیمات اداری کشور افغانستان به حیث یک ولایت، در شمال این کشور موقعیت دارد و مرکز آن به نام (سرپل) یاد میشود، که

بنا به گفته طبری و مسعودی ، ابومسلم خراسانی درین منطقه زاده شده ، نه در خراسان کنونی که ایالتی است در شمال ایران .

به هر حال ؛ بحث ما برسر این نیست که ابومسلم خراسانی درینجا یا درانجا زاده شده و برسر تصاحب و مالکیت نام وی ، افغانستان و ایران قباله های آبایی خویش را بیرون آورده و دردادگاه بین المللی لاهه به دعوا پردازند ؛ بلکه بحث ما روی این است که چرا ما بومسلم و صدها تن از امثال او را خاسته ازین دهلیز فرهنگی – تاریخی مشترک ندانیم و بران افتخارباهمی نکنیم ؟ مگر واقعیت غیر ازین است ؟ قضاوت را میگذاریم به خوانندگان و میپردازیم به دیدگاه دوست دیگر خویش :

چندی قبل ، هنگام گشت و گذار درخم و پیچ کوچه ها و پسکوچه های انترنت ، گذارم به وبلاگی افتاد ، که صفحه آن را تصویر پشتهی (مجلهء ایرانشناسی) آذین بسته بود و پایتتر ازان سرنامهء مقاله یی جلب نظر میکرد ، زیر عنوان (گناه نابخشودنی جمهوری اسلامی ایران درحق زبان فارسی در تاجیکستان) ، که آن مقاله را آقای (جلال متینی) نوشته بودند . ایشان درقسمتی از مقالهء خویش نوشته اند :

« حد اکثر تا یک قرن پیش ، نام زبان رایج درایران و افغانستان و آسیای مرکزی ، { فارسی } بود و اروپاییان و امریکاییان نیز حتی در کتابهای مرجع خود ازان با کلمهء Persian یا معادل آن در زبانهای خود یاد میکردند ؛ ولی از اوایل قرن بیستم میلادی ، سیاستهای ذی نفع در منطقه ، این وحدت کلمه را از بین برد . در اتحاد جماهیر شوروی ، زبان فارسی زبانان جمهوری جدیدالتأسیس تاجیکستان و ازبکستان را { تاجیکی } نامیدند و در افغانستان { دری } . و این نامگذاری را به قرون پیشین نیز تسری دادند . چنانکه از جمله رودکی سمرقندی شاعر قرن سوم و اوایل قرن چهارم شد شاعر تاجیک و سنایی غزنوی شاعر دری گوی و گاهگاه شاعرانی را که زادگاهشان در محدودهء جغرافیایی فعلی ایران بوده است ، مانند فردوسی و خیام نیز شاعر تاجیک یا دری گو خواندند و اصرار براین که تاجیکی زبان مستقل و جدا از فارسی است ، همچنان که دری نیز بافارسی و تاجیکی ارتباطی ندارد . »

من در کلیت سخن به همه جهات نوشتهء این دوست محترم ما موافقت کامل دارم ؛ اما در مورد کلمهء { دری } ، سخن شان به هیچ وجه قابل پذیرش نیست ؛ زیرا { دری } کلمه یی نیست که در اثر « سیاستهای ذی نفع منطقه » در قرن اخیر اختراع شده و جهت نامگذاری این زبان به کار رفته باشد ؛ بلکه قدمت تاریخی این کلمه فراتر از قرون سوم و چهارم میرود . و این چیزی است که حقیقت آن در دل قدیمترین کتابهای ما نهفته بوده و مبین این نکته است که کلمهء « دری » از قدیم الایام برای نامیدن این زبان به کار میرفته است ، نه آن که ما آن را به قرون پیشین « تسری » داده باشیم . به نمونه های زیر نگاه کنید :

ابن الندیم در کتاب خویش از قول عبدالله بن المقفع مینویسد :

● « قال عبدالله بن المقفع : لغات الفارسية : الفهلوية و الدرية و الفارسية و الخوزية و السريانية . فأما الفهلوية فمنسوب الي فهلة : اسم يقع علي خمسة بلدان و هي اصفهان و الري و همدان و ماه نهاوند و اذربيجان ؛ و اما الدرية فلغة مدن المدائن و بها كان يتكلم من بباب الملك و هي منسوبة الي حاضرة الباب و الغالب عليها من لغة اهل خراسان و المشرق لغة أهل بلخ ؛ و اما الفارسية فيتكلم بها الموابذة و العلماء و أشباههم و هي لغة أهل فارس »

يعنى : عبدالله فرزند مقفع گفت : زبانهای فارسی ، عبارتند از : پهلوی ، درى ، فارسى ، خوزى و سريانى . و پهلوی منسوب به (پهله) است و این اسمی است که بر پنج شهر اطلاق میشود ، و آن (پنج شهر) : اصفهان ، ری ، همدان ، ماه نهاوند و آذربایجان است . و اما درى زبان شهرهای مداین است و کسانی بدان سخن میگویند که در دربار شاه هستند و آن (درى) منسوب به مقربان دربار است . که از میان زبانهای مردم خراسان و مشرق ، زبان اهالی بلخ بران غالب است . و اما فارسی زبان موبدان ، دانشمندان و اشباه آنهاست ، که آن زبان اهالی فارس میباشد .

● اسدی طوسی میگوید : « ارتنگ کتاب اشکال مانى بود و اندر لغت درى همین یک ثاء دیده ام . »
لغت فرس / ص 261

● دایرة المعارف اسلامى ، درین مورد چنین مینگارد :

« دري (و يقال دري بفتح الدال) : و معناها علي وجه التحديد ، لغة البلاط (در) و هي تطلق علي اللغة الفارسية الحديثة . و جاء في الترجمة الفارسية المختصرة لرسائل اخوان الصفا (بومباي ١٨٠٤) أن هذه اللغة قد ترجمت الي لسان ((پارسي دري)) بأمر تيمور لنگ »

(دائرة المعارف الإسلامية ج/1 ص 228)

يعنى : درى [به كسر دال] (و گفته شده ، درى بفتح دال) : و معنى آن بوجه تحديد زبان درباريان (در) [مخفف دربار يا درگاه] است و به زبان فارسی معاصر اطلاق میشود . در ترجمه فارسی کوتاهی که از رسایل اخوان صفا (1804 - بمبئی) ، (صورت گرفته) آمده است : این زبان به امر تیمورلنگ به پارسی درى ترجمه شده است ، (که شاید منظور از مسمى نمودن آن باشد .)

و این هم نمونه هایی از اشعار شعرای قرون گذشته ما ، که ایشان واژه « درى » را به حیث نام این زبان ، در اشعار خویش به کار برده اند و این خود میرساند ، درى « به سبب سیاستهای ذی نفع در منطقه » زاده قرن اخیر نیست :

همان بیورسپش همی خوا ند ند

چنین نام بر پهلوی را ند ند

کجا بیور از پهلوانی شمار

بود در زبان دری ده هزار

(فردوسی / شاعر قرن چهارم)

صفات روی وی آسان بود مرا گفتن

گاهی به لفظ دری و گاهی به شعر دری

(سوزنی سمرقندی / شاعر قرن پنجم)

سمع بگشاید ز شرح لفظ او جذر اصم

چون زبان نطق بگشاید به الفاظ دری

(انوری ابیوردی / شاعر قرن ششم)

دید مرا گرفته لب ، آتش پارسی ز تب

نطق من آب تازیان برده به نکته دری

(خاقانی شروانی / شاعر قرن ششم)

من آنم که دریای خوکان نریزم

مرین قیمتی در لفظ دری را

(امیر خسرو / شاعر قرن هفتم)

ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه

که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

(حافظ / شاعر قرن هشتم)

از مطالعه سخنان بالا ، بدین نتیجه می‌رسیم ، که دری کلمه‌یی نیست که به منظور برآورده شدن اهداف سیاسی در منطقه ، زاده قرن بیستم بوده باشد و ما آن را جهت نامگذاری این زبان به کار برده و به قرون گذشته « تسری » داده باشیم ؛ بلکه این واژه در زمانه های فراتر از قرون سوم و چهارم برای نامگذاری همین زبان به کار میرفته است .

با در نظر داشت اسمای شهرهایی که مؤلفین « حدود العالم » و « معجم البلدان » آن را تذکر داده اند ، میتوان به این نتیجه رسید که زادگاه اصلی و پرورشگاه نخستین زبان دری ، در قدم اول افغانستان قدیم و

سپس ماوراءالنهر میباشد ، که مراحل ابتدایی خویش را تقریباً دو نیم قرن قبل از عهد اسلامی سپری نموده و در قرون اول و دوم هجری ، مرحله یی میانه ، میان سغدی و پهلوی خراسانی داشته است .
سرانجام در اواخر دور سامانیان و اوایل دور غزنویان ، بنا بر فتوح سلاطین خراسانی در مناطق ری ، اصفهان و گرگان راه نفوذی برای خویش در سرزمین ایران گشود و آهسته آهسته دامنه این نفوذ و گسترش وسعت حاصل نموده ، نخست در قرن چهارم هجری ، من حیث زبان علمی و ادبی جانشین پهلوی ساسانی شد .

به هر صورت ، اگر این زبان در نخست دری بوده و در دربار من حیث زبان تشریفاتی ازان استفاده به عمل میامده ، بعداً به حیث زبان علمی و ادبی در سرزمین پارس در میان مردم مورد استفاده قرار گرفته است ، که ازین لحاظ (پارسی) شده است . و هنگامی که عربها بدین سرزمین تسلط یافتند ، چون در الفبای زبان عربی حرف { پ } وجود نداشت ، به جای آن از حرف { ف } استفاده نمودند ، که بالاخره (فارسی) شد و همهء ما آن را امروز به نام زبان فارسی میشناسیم .

صرف نظر ازین گفته ها و نوشته ها ، اگر در متون کلاسیک نظری بیفکنیم ، اسمایی چون : دری ، پارسی ، فارسی ، فارسی دری ، پارتی دری و ... نظر ما را جلب خواهد نمود ؛ اما با نگرش در آثار باستانی و کنونی این زبان ، کوچکترین مورد اختلافی را نمیتوان دریافت ، که روی آن زبان مورد بحث را به فارسی و دری تقسیم نمود . این که از زبان مذکور ، لهجات متعددی شاخه کشیده ، موضوعیست جدا ، که نمیتوان آن را دلیلی برای انقسام این زبان به دری و فارسی انگاشت .

با پایان یافتن ازین تصریحات و توضیحات پیرامون نظریهء آقای « متینی » ، میخواهم علاوه نمایم :
در شرایط کنونی که عظمت طلبان فرصت نگر ، من حیث قصابان قرن بیست و یکم ، کارد خویش را به دست گرفته و آماده اند که با استفاده از کوچکترین غفلت ما وارد میدان شوند و گلوی این حوزهء فرهنگی را بریده ، آن را قربانی اهداف و برنامه های خویش بسازند ، آیا باز هم لازم است که ما با ابراز نظریات متعصبانه و افراطی خویش ، حوزهء مشترک فرهنگی مان را پارچه پارچه کرده و خویشتن را از همدیگر جدا سازیم ؟ و مشغول دعوا شویم بر سر مفاخر پارین مان ، مفاخری که جزئی از فرهنگ مشترک و تاریخی مردمانی هست که در سرزمینهای واقع در همین دهلیز فرهنگی به سر برده اند و یا میبرند .

همه آدمهایی که در سه کشور تاجکستان ، ایران و افغانستان زیسته اند و میزیند ، همه دارای روابط فرهنگی ، تاریخی ، زبانی ، دینی ، بازرگانی و ... در طول هزاران سال بوده اند ، که رشتهء این همه روابط با همان گوهر گرانبهائی زبان پارسی یا دری و یا فارسی گره خورده است ، و امروز که از جملهء بیش از (160) میلیون تن گویندهء این زبان ، بیشترین تعداد شان درین سه کشور زندگی میکنند ، در حوزه یی قرار دارند که خود نمایانگر یک دهلیز فرهنگی - تاریخی است .

آیا همین کافی نیست که دستهای استعمار دیروزین و امروزین ، با ایجاد مرزهای سیاسی و صدها نیرنگ دیگر ، یکپارچگی این دهلیز را شکسته و هنوزهم تلاشهایی برای قطع کردن کامل آن ادامه دارد ، که ماهم دست و آستین برزنیم و به سبب افراطیگریها و یا مصالح فردی و گروهی و یا به علت تعصبی که عامل آن ریشه در امراض روانی آموزگاران دوران کودکی ما دارد ، باعث ایجاد کدورت و نفرت در دل همزبانان و همفرهنگان خویش گردیم و بدین ترتیب ، خود را نا آگاهانه از همدیگر جدا سازیم ؟ و از سوی دیگر زمینه را طوری مساعد کنیم که دستان مرئی و نا مرئی ، برج و بارهء پر افتخار تاریخ و تمدن کهن مارا همچون (پیکرهء بودا در افغانستان) فرو ریزند و ما تماشاگر آن باشیم . زیرا :

دوعنوانیم درتاریخ خاور
به یکدیگرمقارن چون برادر
جهانگیران یونانی چه کردند؟
به غیرازظلم وویرانی چه کردند؟
سواران خدا ناترس تاتار
همه تهذیب سوز و آدمیخوار
ترا بازو شکستند و مرا دست
ترا غافل گرفتند و مرا مست
هنوز این فتنه جویان درکمینند
هزاران فتنه درهر آستینند
هنوز این سبز چشمان سیه کار
ازین می سرخ میخواهند رخسار
دل من قاصد ملک سنایی است
سفیر سرزمین آشنایی است

« استاد خلیلی »

نشر شده در :

مجلهء (نایاب) تورنتو ، کانادا و برخی از وبسایتهای .